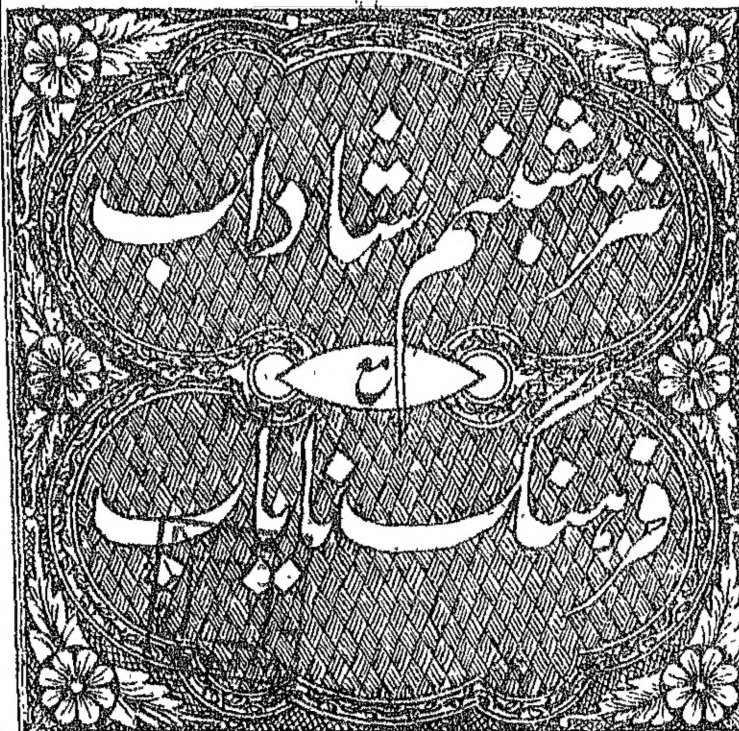


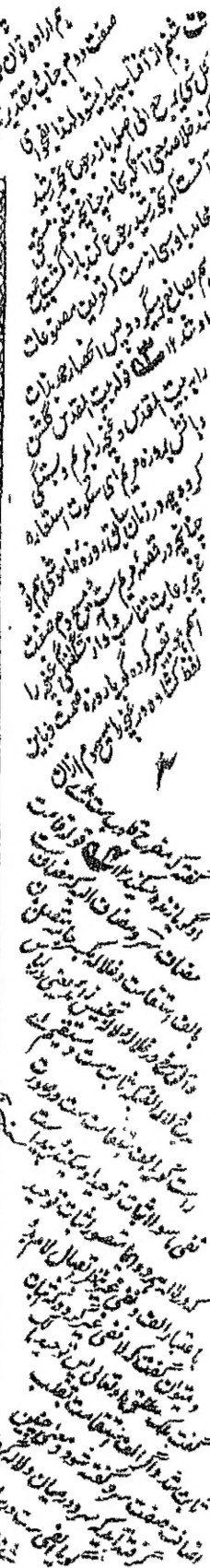
حسن کرمین و فضل خلاقین

عروسی بیادگار و بهار معانی عذر برای صباحت نقای مضامین بحر بیانی عرق افشان کلام عینی



بشاکلی بهار طبع شاداب و قاجار و گفتار و همه بر سر شاه بخش طرازی و لایطه ای تفرشی بهر هفت گردید

به طبع نشی نوکش و طبع بهر طبعین و طبعین گردید

[illegible]

و سوره حنفیه
 چشم شاداب هر گونه ستایش و ستائی که از هوای روح پرورستان بیان
 کلرگزبان سخنوران شنیده بحسب تحقیق ذاتی راجع بجهان قتل و قتل بهار
 از نداشت قلوب ای بگوای خلق غلط راجع ۱۲
 پیرانیت که در بیت المقدس کلین مریم غنچه مسیح دم را دهان دوزخ و این صفت
 بکلمه طیبیه بود که اسم عظم اوست کشوده و قامت سروالفت استقامت در غلام
 آبل لاله بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نموده هندو بنائی نسیم چشم
 اطفال غنچه را بر گواره گلبن در شکر خواب بهاری کرده و کلاب فشانیه ششم
 ملا طفتش شون چشمان زگس زار را از گران خواب فنجکی بیداری
 بخشیده شیم شکیلین نکست بر نعت و منقبت که به عطر سائی نسیم
 صبح خیز نفس از غنچه دهان شنای پروران زمین گیر و

[illegible]

شائسته شام لاله سرخ محمدی و گل های آل او که گل مهر نوت جزو گلستان
بروش نازنین او شکفته و ششم حدیث فرشته جزو پسترن سبع
مقدس ایشان چکیده اما بعد گلچین اندیشه را از زمین پر گل چیل ز گیس
حیرت این نکته می شکفته که باو پیچایان مرهل عرفان را این چه نقوش
گو ناگون ست که از سطح سراب پیولانی بر حجاب دیده تماشای موج جلوه
میزند و نظار گیان سرکس ایتقان را این چه تمایل رنگارنگ ست که
آهنگی تهای نامیه از پرده خیال باوه صورت نمود مید بر طوطی فلک را
از یک بقیه زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیا ست که می
آسمان از یک بوتی گل این همه زرو سیم این چه کیمیا ست شاطره
حسن آفرین فرد وین برگوشی و گرون عروسان تازه روی نوبهار
ز نور ریاحین و از بار بایستی نه بسته که تماشا استاد آسمان فیصل
فصل تابستان در راه فاریان خزان کشد و وایه مهر سرشت
ارومی بهشت زلف و کا کل نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا
بدی سیمیا شسته که با تکی نظر از آفتاب رقیبان شب رو کو اکب را
سرمه می زیر سنگ مین نمند نظاره این عویشان جله نشین غیب که بجلوه انگیزی

دولت و قیادت و شایسته شام لاله سرخ محمدی و گل های آل او که گل مهر نوت جزو گلستان
بروش نازنین او شکفته و ششم حدیث فرشته جزو پسترن سبع
مقدس ایشان چکیده اما بعد گلچین اندیشه را از زمین پر گل چیل ز گیس
حیرت این نکته می شکفته که باو پیچایان مرهل عرفان را این چه نقوش
گو ناگون ست که از سطح سراب پیولانی بر حجاب دیده تماشای موج جلوه
میزند و نظار گیان سرکس ایتقان را این چه تمایل رنگارنگ ست که
آهنگی تهای نامیه از پرده خیال باوه صورت نمود مید بر طوطی فلک را
از یک بقیه زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیا ست که می
آسمان از یک بوتی گل این همه زرو سیم این چه کیمیا ست شاطره
حسن آفرین فرد وین برگوشی و گرون عروسان تازه روی نوبهار
ز نور ریاحین و از بار بایستی نه بسته که تماشا استاد آسمان فیصل
فصل تابستان در راه فاریان خزان کشد و وایه مهر سرشت
ارومی بهشت زلف و کا کل نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا
بدی سیمیا شسته که با تکی نظر از آفتاب رقیبان شب رو کو اکب را
سرمه می زیر سنگ مین نمند نظاره این عویشان جله نشین غیب که بجلوه انگیزی

[illegible]

در شیشه خشک تر ساز و لقمه از ابریز از بقا نونی نواخته که اگر بلبان بسبک پرفا
 حذنگ از شاخ کمان بر غنیمت بیکان و گلبرگ نشان مبتهار سوفا رسلر نیجه
 و ساقی موسم در ساغر قالب هوای آب گل شراب سرشار بشوین کمینیتی زنجیه که
 در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و میبل بینید و شنوند
 شکفت نماید از طغیان نمود و دموئی که بشیر و شکر نوشی برف و باران دارند
 طفل نازنین زمین آورد یافته سجاست گل نمودن و دوش گلبن بالیدگی افزای آب آینه
 فواره کشودن مرقع آب مزید علت سرخ شقائق و لاله باقتضای فصل از
 بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل در زمان لاله عشق پیشگی و سنبل
 شوریده مشرب و در بحران شالینین و میدیان فمر کرده و از خشک رود مشرب پیران
 چون جویدار طبع جو انان حباب نظر بازی حارب و قواره لعل و لعل چو شنیدن
 آغاز نموده دستار بربان فنا خسار که حسب احکم جهان مطاع نور و بسطانی
 از سر کار فیض آنگاه که بهار بزمی ده سکه شکوفه همه سال موهبت بود و تا وینار
 آخر و کار شاد بر پستی بستان آب و دندان غنما که پیر ششم و خندان
 ببادوستی بر دادند و از برق پوشان چنار که از بهجوم دست ارادت
 ساده لوحان او راق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر تو و چهید و دعویمه باند
 شکر و باران را از خود فرستاد و از شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر تو و چهید و دعویمه باند

عسرش روی و لافهای گزاف آسمان سیری میزدند چه گویم که بدوق خجسته نسیم
 و جدا انگیز و طرب فراخی باد حالت آور چه پاکو میا و دوست انشایها سرگردند
 و درین خجسته موسوم که بقطره ریزی ابر آذری و موج انگیزی نسیم نور و نری
 دریای آنحضرت بهار به تلام لاشه و تکلف شکوفه بر آورده و مد و جزر شام و درختان
 آغاز نهاده و بلوغ و طوبت هوا طوفان خرمی نشاط کرده و از جوش چاکل بسیارین
 بچار موج و تشنگی و آبساز در آمده گوهر طلبان صفایه وقت را جام باده کهن
 کشتی نوح و رطبه غم و ترغمه سنجی مرغان چمن شمرط سبقت شاد و نیست اکنون
 لنگر کوسنکین نشین و با و بان کو با و پیک که زورق زرق دریا را ابر و سکه طنار
 موج سبز و یکا شاره و چشم نماز جاب بنم به نیم کر شمه از ساحل زهره
 خشک بگرداب مایه تابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس فر
 جنت نزهت عیدین عین عباس آبا و جید صنی بسجال التامید انداخت
 درخت در کعب صبر و شکیب و دو و مان عقل و هوش را طبع نهنگان حادول
 لب گردان ساخت طوطیان و اوراق از جزیره خضر ای چار در لیا س
 زغمه مرغ عایه شو که کار با طوفانست به صغوه پستان نگار خاک
 بسیر عالم آب صلا ز وند قاصه طاوس رفتار غنایب نهار که خروس عرش
 غنایب عالم آب صلا ز وند قاصه طاوس رفتار غنایب نهار که خروس عرش

وقت شناسی است و رسیدن دم این صبح خرمی خواب آلودگان بچو دنیا پرستی
 باد اشی فریفته صبحی بگلبانگ صبر بچرخ بر این غزل تازه رفته اند قیامت که غزل
 نو بهار است بیا تا دخن را ز نیم
 از صراحی و قیوح برگ گل و غنچه کنید
 وقت آن شد که چو فواره ز کف بگلایم
 و لم از صومعه و زخرفه سالوس گرفت
 وقت در یاب که با پشت و توانا چو
 وضع دوران چو در آئینه هستی نگاریم
 خند های غلط مردم است بهار ز نیم
 سالهاست که نمکیند ناطقه بگل چینی توصیف این حوضه رطبه رخساره خوی
 گلشن که گشت کنون که گل این تقریب و مداره کلید خامه گشت است
 محرابی چو شاد و چرخ خود را به باغ نیندازد وصف حوض تبارک
 الله تعالی صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که حال
 با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی ففسان بر چهره
 ماه تمام کشیده و صباحت رخساره عفا پر در سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین
 سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

سلسا است آب چشمه میباید را
 در خم سیاه ظلمات گردانیده و بهقان آفتاب بچرخ دور و گاه نور و بدو زین

[illegible]

این فواره در شهر است و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند

تا تر زبان تو صیفت فواره و حباب جویبارش توانی صفت فواره و حباب جویبارش
 چه فواره شهر من نیست که گویای گوشتش سبزین بویارین آستانه و پیرین
 حباب از دور با چشم منک تماشایست او حبابها بزرگ فواره من و در فواره
 در نظر بازی و شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه و رشک زریه و
 جانگیزی آب که درامش سیاه است که از چاه فواره بجنب طلای قباب
 جستن نموده و نیزه غازی است که ناخن خورشید بوشان رموده نظم

مکس گل و لاله شعله سوز	شده شمع فواره بستان فروز
بچوگان فواره که سیه حباب	بهر سوزده باز و موج آب

چو بین زبان خامه را که بامری این توصیف بفوارگی جدول مصل
 علم شده گوئل لال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین
 رقیق سخن به سه سرو گلشن صفی انگشت نما رعونت
 گرد و صفت باغ تمام اندیز بهشت روضه بهشت بهجت
 طوبی طراوت که تاصیاد آفتاب دام عالمگیر بر تو پر ووش گزیده
 سواد امکان بر آمد باین نقش و نگار طوسی و شبکه شعاع نیکنده
 و تابو العجب متخی که پرده خیال بازی اندیشه در پیش چرخ کشیده باین

این فواره در شهر است و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند

این فواره در شهر است و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای گرم تابستان که هوا گرم است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند و در روزهای سرد که هوا سرد است و مردم به این فواره می آیند و آب را می نوشند

دوستان! اگر در فصل تابستان
گزارش فعالیت‌های شما را بفرستید
ما هم به شما کمک خواهیم کرد
تا بتوانید در فصل بهار
باز هم فعالیت‌های خود را
به خوبی انجام دهید.

کوشا به دسوس
باصطبار و خط و شمشیر گویند
انما انسان دار و در پنج پرستار است
و مقصود و بیان نامه با الی و الی
سکه تا آسمان از سکه ۱۱۵
و لغت و تشریح از هر جاصل
و زبان و لیس

برای اول و دومین بزرگداشت که نژاد و دین را دارد
بنا شده است که در هیچ کجای دنیا
نماند که نژاد و دین را دارد

د. باقر محمد باقری

<p>نارون گزغم شکس پرورش نخچه آفتاب مالیده جو کیان بنفشه چسپیده زود که تراج لاله تیرهما</p>	<p>چاکست چاکرین پوش نگرست و سوسن مخور چیره بر سوزوی تو دلیده سپه سینه و نه نشا تالیده</p>	<p>بسه وقت چنار بالیده دشته بکف بسکلاه همو شاخ ریحان بوستان آرا گل ز شبنم کشیده ز بسیر</p>
<p>تسکین طفل شیر خواره هیچ باقتاب بر صفا و سپید بایکیت ۱۲ نگارست لعل خود و دیار ۵ بوی ۱۲ خاک این روضه است باوشت</p>	<p>زواله تیرین ستاره صبح باقتاب ز تابش و صورت ۱۲ بلب غشوه گفته حزن بخت آخرین نقش و ستاره</p>	<p>بوی سنبیل شنیده ز این بار ترکش ز غرقا صفا اطراف در پیش ز فرط اندیشه دور همه با هم خوش و مسرات</p>
<p>جسته از جایش خوشی و شنگه چالاک محفل آرای نیزه سوخته ۱۲ بیل قمری فصیح مقال</p>	<p>دست و پا در جانش خوش نگه ۱۲ غنچه بکبریا بر گشت هم خطبه انشا کن کجا حوال</p>	<p>یاده نوش می بهر ورشده صفت ۱۲ نیر پور ناز رسته بهر سیم تلازم و عفا و محفل شای</p>
<p>ورگش با جماع سبزان چین بجمله بندی این سور فر سرور گلهام تمام سوری لقب و بر آهنگ ۱۲</p>	<p>۱۲ ۱۲ ۱۲</p>	<p>۱۲ ۱۲ ۱۲</p>

[illegible][illegible][illegible]

استاد در تشبیه پرورش یافت بدست درگش با گلگون نه

[illegible]

وہاں سے لے کر آج تک
میں نے کبھی نہیں دیکھا
کہ کوئی شخص اس طرح
میں سے ملے اور اسے
میں سے ملے اور اسے

لا فائدة

نارون بیدل نارون
لکھنؤ

انام و بیخ و درخت
و سلسله ارشدان نو
نی نایب

دوران نسبی

در قصه نولوی

شاخ آه که قلندر را در یکسایه
گور پیدا خواند

فوائد و شواهد
عسل که انار یا شانه
میکنند و سه جنبه است
۱۰۰۰

فصل اول در تعریف و اقسام
مذاهب اسلامی

ازاد
وقس
بود
تو

که چنگ قامت را مطربانه تبارا بر شمشیر شاخته کشیده و تار و تن محکم که در تنگه کمر
 عمامه شجره سیادت بر گرد می مرو ز چپ شنید که صوفیانه بر صورت نامی نواره سر
 سر داری ۱۲
 افشانان قصص مولوی که دیده قامت سرو آرد او که چنانکه با نیکو و قدیم از سجاده
 گنایه از پیش پند ۱۲
 میان پیکریت از جاوید که در مشرقه افشاست که فیض و تنگه است پندیری بر
 محمود شده ۱۲
 رعنا سبز آن شمشیر شال او ان قوس قزح بر سر انداخته شکر فانه گردن قبض حصول الطهارت
 مشوقان ۱۲
 بر انداخته پشیمات همیسات و حیرت درین پرده خارج از گشت و از جهیم طرب جانی تنگ

تکلیفم در بار با جلا اس خمر و نوهار به سر تخت کلمه از
و غایم نسیم شکین نکست نافه این بشمارتست و کب صبح و خنده و خرمی عید
این نوید که صاحب قرآن کامگار نوهار با و شاه زمان فرمانفرمای روی زمین
پهل صاحب قرآن ۱۲
مطلک شد فی الماضی و قهرمان المار و الطین که عن لبیب بیت معش بشمار
آورد ۱۳

لکته نغمه سرای اشتهار نویسم حکایت مکرش به پستان باریگان عالم ناکه شای
 انتشار از فرج آباد عالم قدس و اشراف جهان تجر و بطرف این طرفه نگاشتن که واد
 نظم نظم و ترمیمی و دارا کلمه شکفته است فل سعادت گسترده و سپهر محبت
 شهر بزرگ ۱۲
 فکند و تو بهیم کیمیا فی غنچه بر سر و شای خسروی گل و در تخیل مرصع گلین آید
 آید کیمیا فی غنچه بر سر و شای خسروی گل و در تخیل مرصع گلین آید
 مرای نامدار دریا چین و از بار در پاینده سر بی طاعت صف بصف نشسته پادشاه سینه

از سوره بر او شطام م روی نه بین
هم سیه و قدر مان کار خراست
کرمان کار خراست که سیه در است
نصرت و دران سیه دران باز زن
رند سیه دران سیه دران باز زن
فرد سیه دران سیه دران باز زن
از سوره بر او شطام م روی نه بین

سرور که تا بهانگه مشعر بر بلند
 بلبل زخمت شاد این معنیست
 و در بعضی شرح بر قتل رسول کرده
 بهمن از ری ۱۲ قواری بیست
 و در سبک کمر تا سبک به سبک
 بهروز از موسیقی و دلچسب نام
 سرانجامه که علان اصولی فوسلی
 میکند که درین مقام راگ و رنگ
 بهر حیرت که خود حیرت باشد

۱۷
 ۱۳۱

[illegible]

کتابخانه و موزه سینه

[illegible]

و شما خشار گردید و اگر دلباط معذرت چه کرد به فرماشان نسیم فرمودین از تشنگان
 سبزه دریا حین بگسترانیدن فرشتهای شش اشجری دویید و دور و دوری سخن چش کشان از
 بوتهای از گارنگ یاسمن مندیهای خانکاری و درم چیده جزایریان پانگیده
 پوش اشجار شکوفه بارور کرد باس خیابان نهر باس زو و طرف صفت کشیده و در گنج
 تو رنجی کلاه سوسن ریشته جلوه خانه موج جوهر بار بزم ادب آرمیده و اشکافا ساسا
 چنار با عصای مصع ستونم و نسق بزم خسروی ستاده شربت طبران سحاب
 بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده و شما لاله نعت الوان
 خرمی خاصه اطباق معطر جعفری پیرنزه و یک و دور ماند حضور کشیده ساقیان
 نسیم اندام سیمین ساقی آب باشد شسته و جام قواره و حباب بر خور و وزیر گنجین سخن
 چون سرور باد و بیای شگفتی کرد و نیت پیچان توای نامیه خندان سبزه و در زده چیدار
 لاله قوس فرج پیوسته تا اگر ستاره خیره گمزد و شش پیر و در زده شمشیر چو هر و اکشتان
 دست و بازوی چنار کشیده تا اگر آسمان گنج گمزد و دوش گمزد آعیان تنگه چو دوش و تر
 دار سلطنت گلشن ازار باب عاظم نارون و اصحاب قلوب جنوب و بر و چیدار ساقیان
 لاله نازان بیدار و دیوان گل صدف رنگ و خندان شمشاد و در خوار و بیان مشکوکان
 لاله نازان لاله و سحان و رعایای سبزه و سبزه بگمزد و بیدار و لاله نعت

[illegible]

[illegible]

ساقی نامی است که در این کتاب
 در اول فصل بیان شده است
 و در بعضی نسخه ها
 در اول فصل بیان شده است
 و در بعضی نسخه ها
 در اول فصل بیان شده است

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمه زنده گ
 بهارست و می غلط از چویش گل
 از آن می که در جام گل ریختی
 آن آتش افروختی لاله را
 همان می که ریختن شعله ایست
 لگو فدا زده صبح خندان شده
 از آن سینه که ریخته و چو بر خاک تن
 گشتان دل را زهر نوک خار
 بهر شعله باز آرد از بس قیوح
 بهر آتشین قطره بی اشتباه
 این ده که سوشن زبانی کنم
 چو خورشید شد آخر اگر لبی
 از آن ای گل از لبیل نصال نیست
 شراب تو بر جان خمر و ن من

سینه ز تو خضر پاینده گ
 تازه و شکفته ۱۲ رنما ۱۲
 ستاره چشم در آغوش گل
 یعنی گل چندان بلند که بر خاک
 کباب از دل لبیل ریختی
 باین آتش سستی رخ زاله را
 سینه شکست جام سفاکین اوست
 چو دستارستان پیرشان شده
 گل خنده رویدر باغ وین
 و در ز گرس دیده اعتبار
 سفاکین مرده ریختن روح
 بر آید ز لبیل ناله صبر سفاک
 شوم سرو و رقص روانی گسسته
 از آن شاخ ساعه بچینه
 بمن جام بختیدن اسراف نیست
 حالست چون لبست خون من

و شراب
 را که از دست
 سالک مددگار
 اندر آتش خ
 در آتش آه ای
 در چرخ فصل
 بیا ای و لبیل
 جبارست
 از خود دست
 ۱۹
 در شراب و گرام
 بهر شعله باز آرد
 بهر آتشین قطره
 این ده که سوشن
 چو خورشید شد
 از آن ای گل
 شراب تو بر جان
 سینه ز تو خضر
 تازه و شکفته
 ستاره چشم در
 کباب از دل لبیل
 باین آتش سستی
 سینه شکست جام
 چو دستارستان
 گل خنده رویدر
 و در ز گرس دیده
 سفاکین مرده ریختن
 بر آید ز لبیل ناله
 شوم سرو و رقص
 از آن شاخ ساعه
 بمن جام بختیدن
 حالست چون لبست

دیده با اعتبار
 می که بر تن
 در بعضی نسخه
 یعنی خمر و ن
 بد زشت باشد
 کردن و سینه
 قلمه و خمر و ن
 از ساقی که مراد
 در اول فصل



بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فروتنی است برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای
 معضلات رموز هر رساله و کتاب و خصوصاً موضح نظریه برای تقریری علمی به منم شاد و واجب بین هر نسبت چیست
 بیانش یافته از مبدی فیاض طبع ظهیری نام تاریخی یافته اگر چه ماده آن همان فرستگانه مطبوع بعض طابع گردیده
 لیکن بر عایت ترتیب که عمده طرق تالیف است صورت نگذیده و همچو اثبات زشت و زیبا از روشی
 معتبر و فن بر وفق تازه رسیده بهضات معانی آید و فوائد بسیار از بسیار آب بر آتش ریخته امیر از نظار گریان انصاف دوست
 آنکه زبان این وحش گیری کوتاه دارند و در جمله وی این جانفشان کاکرانش از دعای مقبول محروم نگذارند
 که هر فرد بشیر توام سهو و خطاست و گریان را قدرت بر عفو و عطا حرف الف و آب و دندان بیاضانت
 میوه که بدندان صدمه نرساند و بقی حریف گول و مغلوب و چنینر اگان مجاز پس بتان آید ندان مراد
 از بتان رام و طبع بود و باضافتی صفای دندان و درخت گنار و خنجر از نار و دود و نوعی از حلاوت
 آب گینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن که خواصان به گام خواصی چیزی ساخته بر شیشه بر شیشه
 صورت و پاس و از تند می تلخی آب شور سلیم شش چون بکظرفان کجاست می رسا و میکشند و همچو خواص گهر من
 شیشه بر سر کشیدن و همچنین مینا بر سر کشیدن و آن عبارت از افراط باد و خاری هم آثار جمیع این نشان است و بر سر
 علیه السلام آخر نقیشت بکسر خالفتی که نقاش بعد از هر نقوش کشد و قاعده آن نقاش نیز است نقیشت از نقاش اول

عده تیر شماعی مصرعه نقاش نقش ثانی به کشنده ناول پیش نقش آخر طریقی ولی بالضرورت اشرف
 و انفس و اعلی بود و کنایه از هر چه پدید نفیس و بی نظیر و نادر و کابل و آنکه بندگان تیر از آن ظهور زبرد و او نشاند
 و مصرعه آخر نقش و ستا بهشت بذات باری غراسه آل سرخ نیرنگ خواه رنگ باشد خواه نیرنگ
 از می بکن و آتش این رنگ آل را به دینی مهر نیرنگه کیم ز جامی مصرعه بنشیند و زانجا و آل تنها
 مرسخ که بر فرمان بادشاهان میرد مصرعه آل تنها نیست از سلطان و ریا با کل آل و ران غنی سرت
 و متغادر کی عمر را گویند و در وفات سلطانین هند که آبا می نشان اتر کن التنا یعنی بنشیند زین طالع بنام فرزند
 یعنی فرزند بنام آل کی مهر کرده و بهند و صورت آل یعنی فرزندان و غیره است و نیای فلک و آل او به مصرعه بنشیند
 داغ شدی بر مسام مای آل به دور بندی و تفسیر است که پنج آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ او می آید و غیره
 مملکت نان نوازیده را شود و بهار نام جانوری هم نوشته آهنگ مبنی آواز و قصه و شتاب و عده و طرز و آواز
 خوانندگی که بهند الپ گویند و بی موزونی ساز و آواز یعنی خمیدگی طاق ایوانی مثال آن شایو کند و غیره و جوهر و غیره
 کشیدن و کشنده و امیر کشیدن و طوریله و شمشیرخانه و پاگاه و عمارت و را آنکه همه و احجام و رنگها که اینها چهرت
 الف مقصود ابر آوری غروب با آذ و عرافت فتح و الف مقصود و آخرای همه شایو ماندن آفتاب و بکشد و بکشد
 شمشیر کسی از دست بر دزد جان برده که در آذر با در هر بان شده لیکن در محل تعریف بهار ابر آوری بیکار و بیایم
 شایو که ابر آوری باشد و بکشد و بکشد آذری شد و آذر ماه رومی است ماندن آفتاب در حوت که بهر حوت نام
 و آن آخر سر و ابر آوری بهار بود و بعضی یعنی نیمه ماه بودن خورد و حوت و نیمه و قوس چون ماههای بهار و قوس
 سه است قیاس و ابر آوری اینهم است نیامد و هم اگر مملکتانی در شرح نصایب آورده که آذر را دل بهار و خیز
 اول زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام خفت آذ است و الله اعلم بالاسرار و البشیر
 نفیحه هره و هم شین می معروف و تار ساز و قافیه آن با معلوم که درین شهر واقع شده شهر توان مودت بخوان
 بابت معلوم که چشم خانه اش بهر دیشیم از عیوب شمرده اند و ابریم بکشد اول و دوم و فتح و هم شین

است و با بنشیند
 باشد که آن
 بالاجتماع و تیر

و در وقت شهاب
 و در وقت شهاب
 و در وقت شهاب

۱۲

مشکب جگری داشته باشد اشرف جزر گتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی قح و در کمال تابکست
سلاطین ایران در اینجا عمارت بنا کرده اند و در چارباغ بدایت است که نام جائے در ایران ظاهر و صفا همان باشد
چه وجه گفته شهر خود اشرف است و آب شیراز اگر آب و هوای درجاست و در آریه گوید تصبیه است از
مضافات مازندران صاحب شهر بر تازی که صراحی در صفا همان فوت شده بی هوا که در اشرف مضافات حکیم
اشعه بکشتن چمن و تشدید چمن همه جمع شعاع بالغتم روشنی آفتاب اشکال افق جمع شکل افق صوت
و مانند به آنکه کوکب ثابت لا تعد ولا تحصى اند که بر صدر بندان خیمه آن هزار و بیست و دو ستاره را بظبط در
آورده نهصد و صد و چهل و هشت گانه صورت قرار داده اند از آنجمله است و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
در میان هر دو دوازده گانه که بر روح بنام آنها خوانند در نیکام همین قدر جل مطالب آن نمود اصول الفهم جمع
اصول افق ضد فروع یعنی پنج و نسب و در هر مطلق سستی یعنی تال که آنرا بحر هم نامند و آن بخت که چندی است
و درستی فم بر آن بود یعنی نازم آمده لطایق افق جمع طبق بقتین پرده و مساوی و درونی و بیرون و بیرون
خوندا اعتدال پانزده گانه فتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انداختن و نیک نگاه داشتن اعتدال
بکسر است شدن و میان شدن ماحوذ از عدل و اعتدال هوامیانه و آن که نه آهسته و نه تند و نه
اعتدال موسوم بر ابرودن گرمی و سردی دوران و اعتدال مزاج هم علیه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بر آن
و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهر است و مزاج معتدل حقیقی حق و معتدل روز و شب ابرودن آن که هم
آفتاب نقطه یمنی یا خرقی و این در سالی دو بار باشد و همچنین هر که کاشف است و کشف عجیب جمع پس عوالم و غلط
عوام باشند و الله اعلم الغصان افق جمع غصن بنام شاخ درخت باریک باشد یا گنده افق بختی و در آن که
دویم کرده و یک قطب آن یا کاسه و دیگر زیر پاست طلوع و غروب نجم از آن در یابند و چون مجموع شمس و کواکب ازین
گردیده یعنی کناره گیرند و الله اعلم و بطار جمع فخرتین باران یا کسره یا ریدن و بارانیدن مکان کسرت و داون
قدرت داون و جاداون و فارسیان می نامند قدرت هم از آن باشد که از ریدن یا فکر کردن از خود چیزی گرفتن و افق اول

بضم فاقع نفس بالفتح جان و دوم به جمع افق یعنی و با لضم کرانه آسمان و کرانه هر چیز را و از اول عالم را و اول
از دوم عالم جسم را و هرگاه هر دو لفظ بهم آیند و تمام کائنات بود و کشت کبکات فارسی کال و کشت فسرده و کال
آتش را منحل گردیده باشد کشت تمام اسم مفول ترکیبی با کشت غوره شده چون امیر الکبیر کشت باغیچا را
یعنی شتر آید و شترانه جنبیدن و جنبیدن هر دو لب شتر یا و از حدی و کنایه از خوشی و سرور یا غلبه و غلبه
ترکیب است یعنی جام الیشک اقا سنی روعه و در آن خانه چای الیشک یک سر حزه قلع شین چید و کات تازی ترکی قهنگار
و اقا سنی سرور و در فرزند یک ترکی بی تختانی است شاید که یا علامت کسی که همزه است نه صلی در قتل و شجره
الامانی نیز می آید و در تهر الفصاحه نوشته که اقا سنی و چینی و یونانی است چنانچه الیشک اقا سنی می باشد و در آن خانه
حرف با و موحده با و بان معرّف که عبارت از پرده چهار باشد و در اصل معنی نگاه دارنده با و موحده
اسراف و فضول خرجی است شمرده و گفت روزی که ای پادشاه یکسره پادشاهان کن هر چه است پادشاهی
بدانکه پیچیدن یعنی اندازد چیزی گرفتار عام است خواه بخدمت باشد یا بجنب یا بکمر یا به پیکان یا به چوبون شتر
نوشیدن و نوشاندن لازم و متعدی هر دو موحده با و پادشاه و در نگ نشاط و فرقه و در هرگاه آن شتر با حرم
متعدی می باشد ظهوری فقره بر می جام چیده یا یا چیده می دارد و یکسان و نام شتر اقلای و بر گزیده و شتر نقل و شتر
بر شتر برداشت و حمل و جابجایی میجو در یا بار دهند و بار و مراد آن کار و دخل اجازت و غیر ذلک با و یکی بیان است
یا قاعلی و یک لفظ موحده و آخر کات تازی امیر دیا یعنی راه و در صیاح بار معنی بزرگ در ده و گفته که تازی دو
جاده شده با یک و بار خدا و معنی شروح گلستان کسیکه درم را بخورد و در دیر و شتر دلهای و شرح قرآن است
هر چه آن امیر بار کرده کن و در معنی قاعلی خود تحقیق پس با آن ستمگر از عالم آخته یکی و یکبارگی باشد با صره قوت دینی
و آنچه سلیمان بیانیستی شاید که را با غی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا بر یا غ خوب و مرغ و بنا در و بتل و بسیار
اول تنگی سلیمان عبارت از هر پادشاه است غمزدی شوکت عظیم الشان یا از انسان از دیگر حیوانات بریده است
نیم و از پرنده باز و تا پایان سه و بر بی جمل گویند و بجز بر بی طلاق کنند و اندا یا یا گزیند یا ل هر و از دیگر گویند

[illegible]

[illegible]

یعنی مطلق صفت و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جز اگر قسمی است از بند و قیصر میره موضع
 خشک میان دریا که به بند و مایه گویند و موضع میان و جلوه و فرات جعفری نام نوعی از صید که جلوه خانه کنانی
 خاقان محل شاه از برای قیام هشام و چو بداران بنا بر نظام و جلوه فتنه عین اسب که تل و کبک و اول فتح دوم دندان تپان
 جلوه و با فتح نمودن و عرض کردن خود را کبری جنان فتح اول و کبک جمع جنت فتح یعنی باغ و کبک یعنی پریان و جن
 یعنی سپهر و فتح و تشدید و ادیان و زمین آسمان و آبی آن و زمین نشیب شاید عرب گویند معانی شده چو گسیل و فتح
 چو گسیل از فقرای هند که موی ژولیده دارند و اکثر خاکستر بر سر دارند و چو گسیل هندی یعنی ریاضت و زور و پیا
 در و ناعلی حبیب فتح گریبان پیراهن و سینه و دل حسن جیم فارسی چاک آئینه نوعی از سلاح جنگ که
 هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و به پشت تاج و تیرنگند و نعتیان فقره بعضی از کار افتادگان از نیم آسیب جز
 و صاحب ابنا و روزگار چاک آئینه وحدت از چاک دیوار خانه خود بسته چاک برگ نام گلی که گریش چاک بود
 چنانچه سبزه چاک فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعرا یعنی تمام سال رند صاحب شهر و عالم
 خیال بهار است چاک فصل بلبل سبزه گل ندر در دیر بال را و دند و مضاعف فایده نمیدهد یا قی غائبی باید که بلبل شیر
 به خود بعضی چتر گل ندر پس اعتراض مرزا ابیدل که چنین می بایست بلبل سبزه گل ندر می این
 بال را ندر متعقد شد فافهم چاک گل بضم کاف باری کنایه از نشان پاسک و نوعی از واغ لیکن در اینجا این
 هر دینی مناسب پس مراد از چاک گل بساتین یا گل چاکرم بود یا کما هر طرف باغ و الله اعلم چاک سیاه گویند چاک
 اندک از بقی چون خواهند که از آن سیاه گیرند حشمت را بنده و زیور آراسته بر سرش از نهجبر و نظاره او و چاکه از بقی
 بگوشد و بیرون آید و دیده دور و زینتی باز گردد و آنچه در گرد چاکه در خاک بازمی ماند و گم نمیشود و طلا و حسن قوت
 از بهر سیاه است لاجرم طلا آفتاب را جاذب سیاه آب قرار داده چرخ افروختن معروف و نیز کنایه از
 رسیدن بدولت چرخ و دور باضافه تشبیه مراد از چرخ و دلال و از دور گردش فلکی چاقی با فتح مبدل و چرخ
 یعنی آتش زای آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هند فوسه از بند و قی که جای نشسته

منه جعفری

بلبل را چاک سیاه
شاداب و سیاه و چاک
ای بلبل را شاداب

شعری بود و معذره عرق و نجای مضوم و او مجهول خصلت و عادت و آنچه در قافیه بود و در آمده از عالم تابع
کردن مجهول معرفت و معنی اول بود و معروف هم آمده بود و ششانی شعر که چشم است یا بر بینی خال چین خوی
خجالت از بین هر موه و او که خیره بکس و یای معز و شوخ و جی و تاریک و بی سبب همچو خیره و کشن یا ز ظالم
و معنی بسیار کشش و غبار یک پیش چشم پدید آید و فر و مانده و متعجب حیران و گشته و بیوده و حسرت دال و مملو
و اثر و بکس و هزه گرفته و نام ساز یک مد و در و دو خطیکه مد و کشند و مکان فقر و کسب و کسب و کسب و کسب
اثر کردن و پدید آمدن و موافق آمدن و شغل شدن و ریای خسرو ریای سز و نام دریایی و کنایه از سان حفظ
شعر دریای از خضر فلک کشتی طالع و دستند عرق نعمت حاجی توام ما و ستار بریدان قاضیان مفتیان و شایخ
و امثال آن که بر لب آریاب العمام گویند دست فشانیدن نفس کردن و در کردن چیزی و غضب کردن و شمشیر
کردن و خیزش و صرعه بر فشانیدن دست و دل در یادگان آمد پدید و ستور و فتح مرکب از دست معنی مسند و قدر
و در معنی صاحب و معنی و زبیر و شایکه معنی بلزله و قاعده بود و دستور یا ضم در معنی تقدیر علیه و کتاب حساب و قدر
بعضی گفته اند معرب است و ششم نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی است از مضانات جام
و در مد از است خنجر که عیار آن دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهار معنی کار و بهر گ گفته و لال و نفع
باشد و لام راه ناییده و هم آمد و میدن و فریب و افسون و دعوی افسون آه سر و درم آهنگران و معنی وقت
و آب شمشیر و غیره و دعوی منسوب به معنی خون و میدن خان آرزو نوشته که اطلاعاتش پنج جا آمده مثل
و میدن با و میدن گل و سبزه و میدن صبح و میدن افسون و میدن نای و دار است برین قول اعتراض
کرده گفت که موردش عام است و سندهای و میدن آفتاب مطلع و خط و تخم و نخل گذر اینده و ظاهر مقصود
آرزو و اطلاق بر پنج قسم است که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل برین دلالت دارد و بهر پنج چیز که
و میدن یا معنی رویدن است چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا معنی طلوع کردن چنانکه در صبح و تار و آفتاب
یا معنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در و میدن افسون و میدن نای و مشا هست یا معنی نفس

خنجر دال و سله

سرو آزاد نوعی از سرو است یکشاخه که بار ندارد و دمام سبز و تازه ماند بهمن و چو نقشش از او شدف سرو و قسیم
 بود سرو و ناز که شاخهایش متماثل بود و آزاد و سی که راست و دو شاخه و دو جالی بنظر درآمده که سرو یکشاخه را
 آزاد و دو شاخه را سی و متماثل را شمشاد هرگاه بار آرد و سبز به نامش و شمره قد معشوقان را بسرو مطلق و خوشی بان را
 گپهای مجتبه تشبیه دهند و فرق معتبرند از سطح نفع بام خانه و بالای هر چیز گسترده و ن سفال کبک و نغمه نگرفته اند
 ظرف سنگ در نزه آن و سفالین فسویا و یونان که اکثر یا چین را در ظرف گل اند و کارند و هم گل در میان و نزه آن
 هنگام کشیدن بنابر خوشبختی اند از ناله جرم نبتش به سفال و داده نموده اند نظامی شهر سفالینه جامیکه می جان
 اوست و سفال زیر خاک در میان و ست به سلسله است و نفع ندم آسان و هموار شدن در و صراط سلسله الکلام
 جریان به سوس و علی اللسان سلسله است و نفع آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف و سستی مصرعه و رفته با نهر سلسله
 سلسله پیل چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه و در پشت چشمه کاشی شهر پس برسان کنند سری و گشته پیل به شویا
 آگوش از آب سبیل پنجاب بسرو و نفع نام جانوران بجای که از پوست آنها کپسول سازند و اکثر کماله بنابر
 مزید گرمی چسبانند اول کبود بود و دوم زرد و آنچه معنی آنکه گرد دامن و غیره و در نیش و در ست فاطمه و امیر صبح بخان
 بکسر سنگ آتش با صفت معنی سنگی که بران چاق زده آتش بر آید و بعضی حجره انار خاقانی شهر سنگ آتش چون
 تیز گرد و لاجرم از شکستن تیزی خاطر عیان و در ده ام به سنگ سرو سنگی که ازان سرمد سازند و گویند از کوه که
 بتجلی ربانی سوخته شد و می یابد لاجرم روشنی دید از آید بکین فسویا سنگ و گران و چو رنگین سودا و آسمان شهر بزرگ
 و که معطر و صاف و با نفع سیاه و نفع مال و مواشی بسیار و اکثر مردم بسیار از هر چیز و نغمه های شهر سوخته و سنگی بسیار
 و سوخته و برشته لفظ مرکب بی و او عطف کسیکه سوخته و برشته بود و ظاهر و حید فقره سوخته برشته آتش شوق میداند
 الخ و نیز سوخته ریسمانی چند که بران از حقائق به نیند و مانع سوخته و مانع که بیست و در آن بسیار بود و سوخته و نغمه
 سیاهی خلطی از اخلاط چهار گانه که دم و صند و سودا و بلغم بود و فارسیان معنی خیال جنون و جنون و خیر و فرو
 آرد و موری در تعریف نور سپور فریاد فقره در هر راسته و کان بازارش کار نر از سود و سودا و از آن است

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی و سلسله سلطنت شان از قائم طائر و جید بدین خط ثبت چو
 شاه اسماعیل شاه طهماسب شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی سلیمان صفوی موسوی عباسی
 نام کلی که آنرا گل عباس گویند و الوان بود و عیا نقیج و در یک شش نشین که عرب پوشیده و نقیجش بود یا ساده
 خوش چین چیزیکه بدان عرق پاک کنند و اطلاق آن بشیر و طاقیه و کلاه دوتی کنند که زیر کلاه دو تار پوشند
 تراکم جمع غمیت یعنی فسونها و آیات قرآن در ارض خراسان عطر کبر خورشیدی و نقیج خوشبو شدن و عطر
 خوشبو نیک از عنبر و شکاف و عطریات دیگر سازند و بعد از غلبه و بندگی از گنجینه عطر عطرهای
 شنوسه و بندگی چه نیک گویند و عطسه شب صبح و عطسه صبح آفتاب و عطسه عنبرین بوی خوش عطسه تنی
 آواز زدن تنی و عطسه کمان کنایه از تیر علی بن کعبه و تشدید لام کسور و یای مشد کسور جمع علی نام هکذا
 در آسمان هفتم که ارواح و اعمال نامه مؤمنان در انجمن و دو گویند نام مقامی در بهشت عاظم حج عاظم کبریا و ستار
 و هر چه بر سر چنید فارسیان بشنیدیم هم آورده اند آتش شمع چون صبح دل شکستیم بس چه غم که نیست بهمان
 ام چو قری تسلیح طره دار به چشم ماهی ست و در دریا شور و خوشبوی معروف گویند گریبان چنانچه در بهشت و در بعضی
 چشمه ایست که هر می جوشد و کف بر سر آب می آید و گویند بویست و در کوهستان چند چنین بهر سرازیر شود و گویند
 صغ درخت دریا ایست و از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیز و صحرای آن خورش شمار اگر گاو و بهشت و دریا
 نیز آورده که سر گریبان ستور بجز ایست و کلام خاقانی منشع است که از گاو و بهشت آهوی مشک نیست چه چاره
 که گاو نبیند که هر دو برگ عنبر سارا در آوریم و گویند قی ماهی ست و گویند از جگرش برآید و در حقایق لاله
 گفته معدنش که هاست در جزائر از سنگ میچکد عواقیق مولع و حوادث روزگار حج عاقل عیار
 مردزیک و عالم گرد و شیر و رنده و اسب و شطاد و نده و کنایه از فریبیده و واقف از فنون و هنر و چالاک
 و بهار گوید در اصل مبنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کار کند مثل عمر و عیار و غیره
 حضرت غیبی حج و غیبی نقیج هر دو غیبی گوشت آویخته زیر دهن که آنرا طوقی گویند و بهشت و طاقیه و کلاه

حزب غیبی

و غیره تشبیه و مندرجه چاه هم بسته اند و الفتح و مدروشن و سپید و بزرگ به ترغیل الیکه عاید متصل به بدن و شاکه
 و جامه که در زیر جامه و زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب زیر کمره پوشند از چوب بافتند هم گویند کونیه یا کونیه
 که زنان از سرین بهند تا کتان نایه غلط و بختین و و او مشد و از حد در گذشتن در هر چیز غشج با غشج که شمره و از غشج
 بافتند ابر و تشنگی و گرمی درون سحر و شب فاقان صید و مبالغه بسیار گفته اند که زنده و زنده و شیطان و زنده
 فرج آبا و بجای حطی یعنی آباد خوشی و گویند نام بلد که از توابع مازندران که سلاطین ایران انجا عمارتها
 ساخته اند از شهر فرج آباد گلستان بطینای مل است به موج می بال تندر و چین آری گل است و خان آری
 گفته نام جالی و رابیران فرج بافتند چو ز مرغ و بچه جوان و شاخ نو بر آمده اگر گاه و بشد سیرا منضم و مبارک
 و زیاده و نام روز دوم از ششم مستر و تجنیس صدر لیست اول عربی دوم فارسی و فرودس و فرید که یک کلمه است
 مانند بهشت بود و فرج یعنی شکوه و و بدیه فارسیست و بنابر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است چون در
 و جنان مشد و هم آید و در عربی تشدید را بمعنی گرفتن فرود وین فتح قادی و کسر و ال نام اول ماه بهار از
 سال شمس و نام فرشته و نور دین تین و فروردین بر وزن درگزین مختلف آن فصل بافتند یک شنبه و چهار شنبه
 سال و از سخن و جدا کردن و شدن و پیرده میان دو چیز و سخن است و حکم درست و فصل خطاب کلام نصیح فارسی
 در حق و باطل فصل دیوار درون حصار درون شهر بنیاده و شهر بنیاده جدا شده و فصل الفتح و فتح بودن
 مکان و ساحت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و اینجا بمعنی ظاهر آورده و قابل قوت
 که باطن باشد فی الفتح بمعنی سایه بعد از وال و سایه که جای شناع آفتاب آید و غنیمت و خراج حق و قات
 قاصرات الطرف زنان باز دارند چشمان از دیدن بیگانه آنکه دیدهای شان تنگست و این تلخیص است
 آیه فیه یحیی قاصرات الطرف و ظاهر است که گل ز کس با چشم پرچیا س مجربان است قانون
 اصل قاعده و طرز و روش و نام کتابی در علم طب از ابوعلی سینا و نام سازی و گویند معرب کانون است قیاسا که
 پیش و از دکشاده باشد و در هند جامه نپه دار را گویند و قبا که در عربی چاک که درون و ته آلتی به این و جامه و غیره

فصل

فصل

است و باد امن و گرمی بان دیده نشده متاع مصرعه پیرهن سپهر قبا می کنیم ما به و تخرج آن بهیمان علیه السلام
ست که چون دست و گردن در کمر می انداخت جنیان می خندیدند جامه پیش چاکل سجاد و فرمودند و نیز بهی تیار
و غیر هم داشتند علم قمر به فتح درای شده و مخففت شیشه بزرگ و قدره زرین آفتاب و گویند عود صبح قمر
بالضم کرده نان و قمر زر مغرب آفتاب در محل غروب و قمر سین ماه و در بعضی نسخ قمر بکسر فاجای قمر نثار آورده
قمر بکسر نام گیاهی بر تقدیر اول سپیداب قمر ترکیب مقلوب و شاج نسخه ثانی را تریج داده بشکلی گیاه مذکور
رنگ سپید داشته باشد قمر قمری نوعی زکاه که در سابق جز سلطانین دیگری بر نمیکشید داشت حالا پوشش حوام
قمر است و فتح سخت دل شدن و سیاه دلی قمر فتح کوشک ای خانه بزرگ که از رنگ جز آن سازند و کوتاهی
قطعه بکسر باره از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعر باره از کلام موزون که مطلع نادر و وزیر از کلام
ز و آنچه که بهی حسن و مناسبت بالایی شایا آرند مانند قطعه که بهر وجه و غیره و لک قطنی جامه پیرهن و
بقطن بالضم بهی بنده و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم بافتند و در نقاشی فارسی رنگی و در قلم کلام
بر که کیلویه که مغضوبان را در آن نگا هارند چنانچه قطعه گوایار در دهند و آنرا مخلص نوشته که در ایران است
اسمعیل شهر از شوق تو گل دل من آب گشته است به در قلمه کلاب بود غنایب من به قلم و معنی قلم رفته و لایسته
که زیر قلم و قمر شای بودای در حوزه تصرف و اکثر باضافت متعل شود قلم زن نویسنده سعدی مصرعه قلم زن
نگار و شمشیر زن به و نیز مصرعه قلم زن چاکلی چیتی دلیری به قلم قلم اول و قلم آهنی که مکران برکن الماس
نصب کنند و بدان نگینا کنند قلم کار لباسی که بران از قلم نقشها کرده باشند اشراف شعر بهی دعای قلم
و در خانه ما به نرداغ داده قلم کار گشته نامه ما به قلوب بالضم جمع قلوب فتح دل و بار صنوبر را شطول بسته اند
بابله و عقده تشبیه داده بهیل مصرعه بعد دل چون صنوبر بیلی چند قمار کبیر بر گردن با هم بگرد و با ختن بگرد
با فتح موضعی که عود قمری بدان قلوب است قماش بالضم متاع و خت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و هم قلم
نکس و چیز زبون قلم بالضم جمع قوت فارسیان میگویند که الفاء جمع یا مفرد آورده اند همچو قوای نامیه و قلم و الفاظ جمله و تریج

قلمروی شهر خروش چون شوم از غیب می کنند ندانند که لب بند ز هیچ اجله احکامه و یکین که قوا جمع با اعتبار افراد بود
 چنانچه عالمین هیچ عالم بلحاظ انواع قوال بسیار گوید و ذکر از منشیان که قول سرانید و تال ایشان حدیث است
 قول و ترانه هندی تالانه و پیکه بفارسی نقش گویند از مستخرجات طبع و الا که میسر شود و پلوسیت و در زبان بگیت
 و سنگیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ناکان دکن از دیوان خوا گرفته بودند و آن در شای هماد و غیره بود
 از مرور و دور از چنان فرمان قزاقی و چین و هند و ایلیا که در چار نقره داشت سلطان حسین تخت نشین چون پور
 انحصار کرده خیال و بگله از آن بر آورد که دو نقره دار و دو نقره کسروست بر دست زد و چنانچه نقره در نقره بود
 مصرعه نظم و نقره در موسیقی است قتل را که شتمل باشد بر آیات و احادیث و مواظطه و اقوال مشایخ
 حضرت امیر علیه الرحمه حضور سلطان محمد تغلق بمقابله گوپال ناگک بر طبق گیت و سنگیت بر آورد و چنانچه
 قولان در اعراض بنندگان سرانید قایتما کوا افسم وجهه الله و تتبع آن مولانا و مرشد شاه
 نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چنین با فرموده اند بخنده آن الله الله یا الله کل شیء محیط بهی الله
 جت و کیو ات توپی توپی جل ربی سبحان الله سرود فارسی را کشش آواز در آرد و در مقام بیست
 و چار شعبه هشت و چهل گوشه هفتده سحر است که آنرا اصول دوازده نیز خوانند و ضرب نفع دست بر ستون و نطق
 یعنی سرود آهنگ آلاپ و کوک بالضم موافق نمودن ساز که در هندی تال ناگویند و پرده گرام و در تال کاس
 نفع آواز پیچیده یعنی انگری و پنجبار نفع راه که در هندی و فارسی مشترک است و در هندی نفع لاه و نیز از دو تال
 و تفصیل هر یک در مقام خود ثبت است در خیابانایر بصیرت شائقان برین قدر که تفازت قوت بالضم و
 مشد و زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و متفاد فیل انچه ظهور رسد قورچی نوعی از صلاح حدار قوس قزح
 معروف که هندی دهنگ گویند و بفارسی کمان از قوس و کمان سام و کمان بن و کمان شیطان و غیر آن
 خاقانی خطاب با قتاب گوید مصرعه رنگین تو کنی کمان شیطان به قهرمان قائم بکار با و خنده دار و وکیل
 و نگاه دارند و انچه در تحت تصرف اوست معرب که همان حرات کاف قافری کار از حد گذرانیدن

بیشتر از شاداب
بیشتر از شاداب
بیشتر از شاداب

مستی گزاف که گزاف بکس سخن پیورده و بسیار و حساب هم آمده گلبانگ و گلبانم آواز بلند که
 شاطران و قلندران بهنگام کوس زدن و شکنگ و جز آن پر کشند و بی مطلق آواز استعمال یافته و بعضی آواز
 بلبل هم گفته اند گل خود و یکی که از خود در دیدنی شفت کشند گل زمین باضافت معنی قطعه ارض و
 بانگ اضافت هم حساب شعر کیل هزار زخم نمایان ندانستند یک گل زمین هزار خیابان ندانستند
 و گل گیتی نیز آمده آتوری شعر خسرو انکس از تو خرم باد گل گیتی ترا مسلم باد و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
 گل زرد فلک گل صد برگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل خجراتش و گل که دان و شادان و شادان و شادان
 هم آمده مگر شاد و با لفظ شمع و چرخ بهی خاموش کردن و شدن گاشکری ساختن باغ وستان و این
 مرکب است از گل و شن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب به بر که لفظ الاشیاست گنگونه و گنگونه
 بالضم رنگی سرخ که نه نان بر روی دانه یعنی آن گل رنگ گویگر کشش بگوهر کشیده و بعضی مفعول و نوعی زیاده و کمال
 بگوهر حریف کلام لالی به و زدن جلای جمیع اوانهم بر و دلام و د و جزه مر و در پی رنگ لب که و ان ای
 گوید که عبارت از کلام بود مراد از شعر لای محلو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
 حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بر در و آتش و صحرای حوض کوثر را لب لب که گردان کنند و گنگ
 معروف و د و نوع بود و گنگ طعم که بعدی را با بکسر است و معطر و و آتش طای محله گویند و گنگ جبار که در عرب
 مرسات بکسر نیم و بین محله نامند و لولی بالضم و د و مفعول سر و گوی کوچه ساد گدای در خانه و طیفین
 و تازک اندام و نظایف و زن فامشده بچیا منسوب بادل که معنی پیشه هم آمده موای معنوی مصرعه گرهی
 گویم لول و و رنگ و نیم گول بهیشت بکسر نمی و نیم که دن حریف و نیم یا شمر یا شمر یا شمر و نیم
 نشان و کنونی و کار پسندیده داده بشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیاده متعلق به چیزی یا تهالی بهیشت که
 برای سیر مهتاب سازند و عاوده حال تاثیر شعر سنگ بهشتی تهالی به اورنگ فلک بکامیابی و وزیر بهشتی
 باران گیر و نوعی از آتش بازی متعارف هند و رنگی سفید یا نقره و می و در مصطلحات اندک گفته رنگ شکسته

بیشتر از شاداب

بیشتر از شاداب

بیشتر از شاداب

مانده کسر سوم خوان بر طعام قوله تعالى سُبْحَانَكَ إِنَّا كُنَّا ضَالِّينَ لِمَا كُنَّا نَعْبُدُكَ مِن دُونِكَ
مشد و قوتی از قوای باطنه و قوت مدر که مدتی دریا بنده است و قسم بود و اثر احاسه هم گویند و جمیع آن حواس نشدند
سین و در حقیقت مدر که نفس است و اینها خواهم و آلات ادراک پس تسمیه بجایز باشد و در ظاهر هر دو سه و سه و سه
ششم لاسه و پنج در باطن جس مشترک که بیونانی بنطاسانی مندا می تخته جان و خیال و دوم و حافظه و تصرفه و این چهار
دماغ اند و دماغ را سه جوف و برجوت را مقدم و موخر حصه مشترک در مغز و در دهم در دماغ و دهم در مقدم جوف
ثالث و تصرفه و جوف ثانی و جمیع صور محسوسه بجز اس ظاهری و جس مشترک جمیع شود و خیال خوانده است که حافظه
بود تمامه صور محسوسات را زیرا که آنچه غائب گرد از جس مشترک و بعد از رو نماید و نشان دهد که این همانست و آنچه هیچ
یکی از حواس ظاهری نمیتوان دریافت از معانی جزئیة بوجه مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل اهرم تصور کند و دریا بنده
از اخلاق الاشیا گفته اند و حافظه گسیبان مدرکات دهم است و خوانده آن و تصرفه ترکیب میدهد بعضی مخلوقات خیالی مانند
بعضی و جدا میکند یکی را از دیگری چنانچه حکم میکند باینکه فلان چیز این قسم مزه دارد و رنگش چنین بود و شجاعت زیاده
مثلاً با سخاوت او تصور کند و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سربانی تن و شجاعت را جدا از سخاوت و همین تو نیست
هرگاه عقل و او را مدرکات خود بکار آورد تا منشا تفکر باشد و چون دهم او را و محسوسات ظاهریه یا باطنه صورت باشند
یا معانی خواه خیال باشد یا در غیر آن تمام کن و تحصیل خوانند و شایسته است که این معنی تمیز ضروری البیان بود و حافظه شود و تقسیم
و هم نشانه اولی برگرفته شده و کسر ششم هم اول و تخریم و آنچه بجزه آتش ان کنند و آنچه بوی خوش دوران سوزند و محسوس بیجا
نسبت واحد محسوس که قومیت آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه روی در دهم و عرب یکپوش نام مرد و خرد گشت و در
این دین محسوس بر وزن غیر خیران کرده شده و نام پرده از موسیقی و در بعضی شعبه ثانی مقام حسنی مرکب هشت نفره و این
از محسوسات محاطه کننده و نام دریا بنده گرداگرد روی زمین است مانند کده قاف و بنی مطلق دریا مثل محال جمیع
خارج بختی بیرون رفتن و جای آن در داخل جمع مدخل مصدر می بختی مدخل حرف معنی بجا آمدن بختی کتاب و در
که برشته و پای مردم بنده و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و نیز زنجیره را گویند که بصورت فلک از سقر لاطریده برکش و در

پس حواس ظاهر
بجز که با حواس
اند و اینها
بجس مشترک
که در دهم
دماغ اند و دماغ
را سه جوف و
برجوت را مقدم
و موخر حصه
مشترک در مغز
و در دهم در
دماغ و دهم در
مقدم جوف
ثالث و تصرفه
و جوف ثانی
و جمیع صور
محسوسه بجز
اس ظاهری و
جس مشترک
جمیع شود و
خیال خوانده
است که حافظه
بود تمامه
صور محسوسات
را زیرا که
آنچه غائب
گرد از جس
مشترک و بعد
از رو نماید
و نشان دهد
که این همانست
و آنچه هیچ
یکی از حواس
ظاهری
نیتوان دریافت
از معانی
جزئیة بوجه
مدرک شود
حتی که چیزهای
بی اصل اهرم
تصور کند
و دریا بنده
از اخلاق
الاشیا گفته
اند و حافظه
گسیبان
مدرکات دهم
است و خوانده
آن و تصرفه
ترکیب میدهد
بعضی
مخلوقات
خیالی مانند
بعضی و جدا
میکند یکی
را از دیگری
چنانچه حکم
میکند باینکه
فلان چیز این
قسم مزه دارد
و رنگش
چنین بود و
شجاعت
زیاده
مثلاً با
سخاوت او
تصور کند و
مثل تفصیل
تصور میکند
آدمی را بی
سر و سربانی
تن و شجاعت
را جدا از
سخاوت و همین
تو نیست
هرگاه
عقل و او را
مدرکات
خود بکار
آورد تا
منشا تفکر
باشد و چون
دهم او را
و محسوسات
ظاهریه یا
باطنه
صورت
باشند
یا معانی
خواه خیال
باشد یا در
غیر آن
تمام کن
و تحصیل
خوانند و
شایسته
است که
این معنی
تمیز
ضروری
البیان
بود و
حافظه
شود و
تقسیم
و هم
نشانه
اولی
برگرفته
شده و
کسر
ششم
هم
اول
و
تخریم
و آنچه
بجزه
آتش
ان
کنند
و آنچه
بوی
خوش
دوران
سوزند
و محسوس
بیجا
نسبت
واحد
محسوس
که
قومیت
آتش
پرست
و ماه
و آفتاب
پرست
چنانچه
روی
در
دهم
و عرب
یکپوش
نام
مرد
و خرد
گشت
و در
این
دین
محسوس
بر وزن
غیر
خیران
کرده
شده
و نام
پرده
از
موسیقی
و در
بعضی
شعبه
ثانی
مقام
حسینی
مرکب
هشت
نفره
و این
از
محسوسات
محاطه
کننده
و نام
دریا
بنده
گرداگرد
روی
زمین
است
مانند
کده
قاف
و بنی
مطلق
دریا
مثل
محال
جمیع
خارج
بختی
بیرون
رفتن
و جای
آن
در
داخل
جمع
مدخل
مصدر
می
بختی
مدخل
حرف
معنی
بجا
آمدن
بختی
کتاب
و در
که
برشته
و پای
مردم
بنده
و این
از
اهل
زبان
تحقیق
پیوسته
و نیز
زنجیره
را
گویند
که
بصورت
فلک
از
سقر
لاطریده
برکش
و در

TITLE _____

ACC. No. _____

AUTHOR

TITLE

Date

 N_0

Date _____

No.

For binding
List No. 195
23.6.96



RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

77195
UNIVERSITY OF M. A. LIBRARY
A. M. U., ALIGARH